

## فرهنگ عامیانه مردم افغانستان\* (با تأکید بر قصه‌های رایج در بین مردم)

مترجم: احمد و خشوری

قسمت اعظم فرهنگ عامیانه مردم افغانستان و افسانه‌های رایج در این کشور، به‌طور قطعی به قبل از نهضت اسلام مربوط می‌شود. افغان‌های باسواد و تحصیل کرده، همواره در گفتگوهای روزمره خود، به مناسبت هر موقعیت، شعری بازگو می‌کنند و اگر بهتر بخواهیم بگوییم، سربزنگاه یک دویستی می‌سرایند! شاید بتوان گفت تمامی اشعار افغانی، اگر چه عنوان آنها سیاسی، روانشناختی و یا احساسی باشد، با تکرار مصرع ظریف و متداولی ادامه پیدا می‌کنند. فولکلور و موسیقی سنتی، در جوامعی با درصد بیسوادی بالا معمولاً موارد استعمال زیادی دارند، اما جملگی برای تربیت و سرگرمی به کار می‌آیند. آنها بیانگر و نویددهنده ماهیت وجودی یک گروه و قوم هستند. شخصیت ایده‌آل را توصیف می‌کنند و ارتباطات شخصی، درون گروهی و فراگروهی را شرح می‌دهند. همچنین ترانه‌های فولکلوریک افغانی و افسانه‌های رایج در بین آنان در جهت اعتراض به نظام و روال موجود گسترش نیافته‌اند بلکه تمایل به جلوگیری از فراموشی آنهاست که باعث بسط و اشاعه آن شده است. درست همان‌گونه که تاریخ مدون انعکاس دهنده فرهنگی است که در بطن آن نوشته شده است و به نوعی به ترجمان حقایق بالقوه موجود در هر دوره می‌پردازد، فولکلور نیز همین روند را دنبال می‌کند.

نویسنده با بررسی صدها داستان فولکلوریک در جامعه افغانستان و بررسی الگوها و عملکردهای عناصر فولکلور روی آنانف به یک طبقه‌بندی قابل توجهی رسیده است که در ذیل می‌آید:

**جلوه آکوردئونی:** داستان‌های فولکلوریک به ندرت، برهه‌های صحیح و مشخصی از وقایع نگاری را دنبال کرده‌اند، اما از نظر تاریخی، رویدادهای واقعی و آنهایی که حقیقتاً رخ داده‌اند، به نحو رضایت بخشی با مطالب نوشتاری منطبق شده‌اند.

**جنبه تنازع مورب:** پیشرفت‌های فن‌آورانه (همانند اختراع اتومبیل) اغلب با وقایعی که در قرون قبل به وقوع پیوسته‌اند، تداخل موضوعی یافته و یا در هم ادغام شده‌اند.

**جنبه آموزشی (جنبه وابسته به آموزش و پرورش):** در قصه‌های بررسی شده، ارزش‌های وابسته به ترغیب دسته‌جمعی، تأکید می‌شوند. در حالیکه اسطوره‌های اولیه، موضوع منحصر به فرد بودن و برتر و بالاتر قرار گرفتن یک دسته در برابر گروه‌های دیگر را مورد تأکید قرار می‌دهند.

**کنترل اجتماعی:** به کمک تصویر ذهنی به فرد گفته می‌شود که چه کارها و اعمالی را باید و نباید انجام دهد، و اعمال و آمال او چه مجازات‌ها و یا پاداش‌هایی را برایش به ارمغان خواهد آورد.

**جنبه سرگرمی:** در جوامع بدون رادیو، تلویزیون و سینما (به استثنای شهرهای بزرگ) ارزش سرگرم‌کنندگی فولکلور و موسیقی سنتی بیشتر به چشم می‌خورد. ساکنان روستاهایی که راویان آنها، داستان‌های فولکلوریک را با استناد به توانمندی‌های شخصی به شکل نمایش‌هایی در سطح بالا ارائه می‌کنند، خود را آدم‌هایی خوشبخت می‌پندارند و از روستاییان هم‌جوار نیز برای دیدن این نمایش‌ها دعوت به عمل می‌آورند. اغلب، شخص داستان‌گو مواردی از تجربیات شخصی خود را نیز به اصل داستان می‌افزاید، به ویژه اگر از چنین شخصی سن و سالی هم گذشته باشد، احتمال این کار بیشتر است. شنوندگان به ندرت در طول اجرای نمایش نسبت به موضوع بی‌تفاوت می‌مانند. گاه فریادهای تأیید و تحسین، و حتی طرد یا نفی را از نقاط مختلف محل نمایش می‌توان شنید و در برخی موارد به هنگام بازگویی صحنه‌هایی از نسخه‌های متفاوت داستان، شاهد درگیری لفظی و بحث هم خواهیم بود. گاه بخشی از یک داستان با قصه به شکل نثر گفته می‌شود و قسمت‌هایی از آن نیز با آواز و ترانه خواهد بود و این کار با استفاده از قالب غزل و رباعی صورت می‌گیرد.

معمولاً داستان‌های فولکلوریک به عنوان دریچه ایمنی و احساسی بزرگی در جوامع بی‌سواد به کار گرفته می‌شوند. شاید بتوان داستان‌های عامیانه و فولکلوریک افغانستان را به پنج بخش کلی تقسیم کرد که در عین حال باهم تداخل نیز دارند این پنج بخش عمده عبارتند از: **مذهب، تاریخ و افسانه، عشق و حسادت، اصول اخلاقی و تقوا، و لطیفه‌ها.**

#### مذهب:

اسلامی که در میان بدوی‌ها و روستاییان سردرآورد، اغلب به صورتی مجازی و یا غیرواقعی بازگوکننده و یادآور اسلام آگاهی بخش و دوستدار علمی بود که قرآن، حدیث و شریعت بازگوکننده آن است. هرچند روستاییان، شخصیت‌هایی داستانی و بسیاری از رویدادهایی را که در قرآن شرح آنها آمده است، می‌شناسند، اما به هر دوی آنها جنبه محلی می‌دهند. روستایی افغان برای تقویت باورهای خویش، مذهب خود را در موقعیت ویژه‌ای متمرکز می‌کند. به منظور نفوذ و اشاعه هرچه بیشتر اسلام در بطن جامعه افغانی، بسیاری از چهره‌های مشهور اسلامی (بنا بر باورهای مردم) در افغانستان دفن شده‌اند؛ مانند حضرت ایوب «Job» که گفته

می‌شود، هنگامی که وی از این سرزمین عبور کرده است، چشمهٔ آب گرم شفا دهنده‌ای، به نام «چشمهٔ ایوب» در نقطه‌ای که رودخانهٔ بلخ از کوهستان‌های شمال افغانستان پدیدار می‌شود، از زمین جوشیده است. از آن مهتر علی بن ابی طالب پسر عمّ و داماد حضرت محمد (ص) نیز در زیر ساختمانی با شکوه در مزار شریف، در میان ضریحی مدفون است و در واقع، بنابه اعتقاد افغان‌ها، مزار شریف حضرت علی «ع» در آنجا قرار دارد، افسانه‌های افغان‌ها حاکی از آن است که بعد از ضربت خوردن علی «ع» در کوفه، پیروانش بدن شریف او را بر پشت یک شتر ماده بستند و از آنجا که حضرت علی «ع» قبل از شهادت، مکان دقیق دفن خود را محلی عنوان کرده بودند که شتر در آنجا از پا در می‌آید، در همان محلی که امروز به نام مزار شریف معروف است، شتر از پا درآمد و حضرت علی «ع» نیز در همانجا مدفون گردیدند. اما سنت‌های دیگری (که سندیت آنها بیشتر است) حاکی از آن است که بدن مبارک آن حضرت در نزدیکی کوفه، یعنی شهری که اکنون نجف نامیده می‌شود، دفن شد و در واقع شهر نجف امروزی گرداگرد این مقبره شکل گرفته است. اما در نظر بسیاری از افغان‌ها و برخی مسلمانان، حضرت علی «ع» در مزار شریف افغانستان دفن شده است و آنها این اعتقاد را ارجح از اقوال دیگر می‌دانند. حال اگر کسی نسبت به ورود حضرت علی «ع» به افغانستان شک داشته باشد، شخص معتقد می‌تواند دلایل دیگری در بسیاری از نقاط این کشور، در قالب سنگ‌های غیر متعارف بازالتی، گرانیتی و یا سایر انواع دیوار و حصار و یا آثار و نشانه‌های به جا مانده از گذر حضرت از این مکان ارائه کند که در دورنمای مناظر کوهستانی جای گرفته‌اند. او بر سخنان خود خواهد افزود که حضرت علی «ع» این چند اثرها را گُشت و خداوند آنها را در آن محل‌ها به سنگ مُبدل گردانید. آنها خواهند گفت که حضرت علی «ع» همان گیلگمش آشوریان و یا سنت جورج مسیحیان و گُشنده اژدهاست. در بسیاری از نقاط این سرزمین افسانه‌هایی در رابطه با دلاوری‌های حضرت در گُشتن اژدها شایع است که بر اساس برخی از آنها، آن حضرت با به گردش درآوردن انگشتانش از درون زمین، توانست بسیاری از دره‌ها و کوهستان‌های موجود در شمال افغانستان را پدید آورد. حالا اگر شک آن مخاطب تبدیل به یقین نشد، معتقدان با نشان دادن برجستگی‌های تخم‌مرغی شکل و یا نیم کروی موجود در صخره‌های برجسته و افقی، خواهند گفت: اینها آثار سُم اسب آن حضرت یعنی «دَلُّل» است. افغان‌ها معتقدند حضرت ایوب در این منطقه خوابیده است و حضرت علی «ع» نیز در مزار شریف مدفون است و بر سر حرف خود نیز هستند. حتی برخی بر این عقیده‌اند که حضرت محمد «ص» سوار بر دَلُّل به بهشت موعود صعود کرد و ستارگان راه شیری بر اثر گردوخاک ناشی از تاخت دَلُّل در دل آسمان پدید آمدند. براساس افسانه‌های افغان‌ها، برق (الکتریسیته) را به تبعیت از بُراق، اسب حقیقی

---

حضرت محمد «ص» و به تشبیه خصوصیت او، نامگذاری کرده‌اند. بُراق به دلیل کار برجسته‌ای که در مسیر کهکشان راه شیری انجام داد، «بُراق» شد.

تلاش جالبِ دیگر برای مرتبط ساختن فرهنگ افغانستان با متنِ قرآن، به قصهٔ اصحابِ کهف باز می‌گردد که در سوره هجدهم، (آیات ۹-۲۷) در قرآن شرح آن واقعه آمده است. سورهٔ کهف قرآن می‌گوید که تعدادی از آدم‌ها در جستجوی «حقیقت» به همراه سگ باوفای خود چندین قرن قبل از بعثت حضرت محمد «ص» به داخل غاری رفتند و به اذن خداوند این مدت طولانی را در انتظار رستگاری و مکاشفت در خواب بودند و بعد از سیصدسال زنده شده، از آن غار بیرون آمدند. موقعیتِ سُتی غار، محلی در اردن و یا عراق امروزی است، اما علاوه بر دو محل یاد شده، در جایی به اسم «میمنه» در افغانستان هم غار کهف وجود دارد که توسط عده‌ای که خودشان را «عرب» یا سادات (نوادگان حضرت محمد «ص») می‌نامند، حراست می‌شود. آنها به زبان عربی صحبت نمی‌کنند، عده‌ای از آنها قسمت‌هایی از قرآن را از حفظ می‌خوانند. یک سید نابینای عرب داستان زیر را چنین نقل می‌کند:

«در روزگاران پیش از ظهور حضرت محمد «ص» غالب مردم کافر بودند، بنابراین خداوند بخشنده و مهربان که بر همه چیز آگاه است، منتظر ماند تا پیامش را از طریق محمد «ص» به مردم برساند.

تعداد زیادی مرد جوان هم در جستجوی حقیقت بودند، اما هنوز پیام حقیقی وحی به هیچ‌کدام نرسیده بود. آنها سالیان درازی به همراه سگ باوفای خودشان در راه بودند تا آنکه یک روز در حالی که از جستجوهای خود خسته بودند، وارد همین غار شدند و از خستگی به خواب رفتند. سگ آنها نیز در بیرون درب غار به خواب رفت. خداوند با آگاهی از اینکه آنها آدم‌های خوب و پاک‌نهادی هستند و از آنجا که می‌خواست همین افراد ناظر بر اراده و مشیت او باشند، آنها را به همراه سگشان برای رویارویی با مکاشفه مربوط به پیامی که می‌خواست از طریق حضرت محمد «ص» به مردم بدهد، در خوابی جادویی فروبرد. ششصدسال گذشت و مردان در خواب بودند، تا اینکه خداوند جبرئیل را مأمور کرد که پیامش را به حضرت محمد «ص» برساند. حضرت محمد «ص» از داستان اصحاب کهف مطلع شد و چهارتن از یاران باوفای خویش (حضرت علی «ع» ابوبکر، عمر و عثمان) را برای اعلام وحی ارسالی از خداوند به سوی اصحاب کهف که در غار بودند، فرستاد.

خداوند نیز قبل از رسیدن آنها اصحاب کهف را بیدار گردانیده بود، در حالی که یکی از آن چهارتن برای خرید غذا و مایحتاج خود (به دلیل گرسنگی) به بازار نزدیکترین شهر رفته بود و فروشنده پول عجیب و غریب و سکه غیر رایج آنها را قبول نکرده بود. اصحاب نیز به این فکر

افتادند که شاید مدت زمان خواب آنها نه یک شب بلکه مدت زمانی طولانی بوده است. در این زمان رسیدن یاران باوفای حضرت محمد «ص»، جواب تمامی سؤالات آنها بود و یاران محمد (ص) اصحاب کهف را از وحی حقیقی آگاه ساختند.

یاران حضرت محمد (ص) به اصحاب کهف تکلیف کردند که به اتفاق آنها به عربستان بازگردند، اما آنها به یکدیگر نگریستند و اظهار داشتند: ما چیز قابلی نداریم که در مقابل این پاداش عظیم ارائه کنیم. خداوند ما را ششصد سال حفظ کرده است تا پیام حقیقی وحی را بشنویم، پس فقط «بهشت» برای ما باقی مانده است.

بنابراین، اصحاب کهف به اتفاق سگشان به داخل غار بازگشتند و خداوند هم آنها را در خواب بعدی به بهشت رسانید. یاران به سوی محمد «ص» بازگشتند و از معجزه‌ای که دیده بودند، برای ایشان نقل کردند. محمد «ص» پرسید تعداد اصحاب کهف چند نفر بود؟

ضمن آنکه همگی مات و متحیر ایستاده بودند، حضرت علی در جواب گفت: ۴ نفر، ابوبکر گفت ۵ نفر، و عمر اظهار داشت ۶ نفر عثمان در جواب گفت ۷ نفر بودند.

حضرت محمد (ص) فرمودند: «همگی بنشینید. مشیت الهی عجب و نامعلوم است و تنها اوست که می‌داند تعداد اصحاب کهف که در غار به خواب رفته بودند، چند نفر است. فقط اوست که زمان بیداری و رستاخیز آدم‌ها را می‌داند. دنیا پُر از آدم‌هایی است که در جستجویند و فقط خداست که از تعداد آنها آگاه است و زمان بیدار شدن آنها را می‌داند.» این داستان با آنچه که در قرآن نوشته شده است، تاحدودی همخوانی دارد، اما سید عرب، سرایدار آن محل، یک داستان محلی و معتبر دیگر را نیز نقل می‌کند:

«در حدود هزار سال قبل، یکی از پادشاهان افغان که در صحت داستان اصحاب کهف شک کرده بود، برای دستیابی به حقیقت و دانستن تعداد اصحاب در خوابو شمردن ابدان به فکر دیدار از غار کهف می‌افتد. او به اتفاق تمامی اعضاء و خاندان سلطنتی و تازی افغانی مورد علاقه‌اش و باز یا پرنده‌ای که برای شکار آهو در طول سفر سلطنتی و تازی افغانی مورد علاقه‌اش و باز یا پرنده‌ای که برای شکار آهو در طول سفر در نظر گرفته بود، عازم دیدار از غار کهف شد. لحظاتی بعد تازی و باز از نظرها ناپدید شدند و پادشاه و اطرافیان نیز بعد از مدتی با تاریک شدن هوا، اقدام به برپایی چادر کردند. بدون شک، شاه افغان از ناپدید شدن تازی و باز شکاری نیز گاهی بعد از تعقیب شکار در تاریخی شب به محل اتراق باز می‌گشتند. اما این بار هرچه منتظر آنها شد، بی‌فایده بود و همین قضیه سبب عصبانیت هرچه بیشتر پادشاه گردید، چرا که در نظر داشت فردای آن شب برای رسیدن به غار مورد نظر عازم محل شود.

موقعی که شاه افغان به محل غار کهف رسید، از روی اسب به پایین پرید و درب چوبی ورودی به غار را باز کرد و وارد محوطه‌ای شد که قبور اصحاب در آنجا بود. درست در همان جا (در داخل درگاه) اجساد مومیائی سه حیوان، یعنی باز، تازی و آهو را یافت. شاه ایمان آورد و بدون آنکه اجساد اصحاب را بشمارد از غار خارج شد. و تا به امروز هیچ‌کس به استثنای خداوند از تعداد اصحابی که در غار به خواب رفته‌اند، آگاه نیست».

سید عرب در ادامه سخنانش می‌گوید: «هرکسی که مُصَرِّر باشد تا اجساد را شمارش کند و از تعداد آنها سردر بیاورد، خداوند او را کور و دیوانه خواهد کرد. و او را آنقدر در میان تپه‌ها سرگردان می‌کند تا بمیرد. همین امشب بعد از تاریکی هوا به اصوات گوش فرا دهید تا دریابید که زائری دیوانه و کور رو به سمت ماه آسمان در حال عربده کشیدن است، چرا که هفته گذشته او سعی کرده بود تعداد خواب رونندگان غار کهف را شمارش کند».

### تاریخ و افسانه:

اکثر افسانه‌های تاریخی، سروکارشان با جنگ‌های داخل و خارج قبیله‌ای است. جنگاوری نقشی اساسی در بسیاری از جوامع بی‌سواد ایفا می‌کند، چه اینها مردمانی جنگجو، یا صلح‌جو باشند، این نقش مستدام است. علاقه‌مندان به جنگ و مبارزه اغلب بی‌توجه به شرایط اقلیمی، زمان و مکان و شرایط موجود به جنگ می‌پردازند. نفی و شماتت جنگ‌ها به استناد وجود غرایز تهاجمی و حیوانی در وجود بشر، هیچ‌کس را اغنا نمی‌کند، به همین دلیل همواره اختلافات بابت تمامیت ارضی و یا شرافت و افتخارات جمعی در الگوهای فرهنگی پدید خواهد آمد. عملاً وجود تنش‌های جمعی در جوامع بی‌سواد به پدید آمدن خشونت‌های بیشتر برون‌گروهی همان افراد مُنجر خواهد شد. موقعی که فصل فراغت از کارهای کشاورزی پیش می‌آید و بدوی‌ها در حال حرکت و کوچ نیستند، ساعات بیکاری و بلا تکلیفی آنها نیز افزایش می‌یابد. مردان جوانی که در روستاها و زیر کلبه‌های بدوی بیکار نشسته‌اند، به سرعت با تفکر درباره نگرانی‌های سرکوب شده خود و یافتن راهی برای انتقال آنها، چاره‌ای به جز ابراز خشونت نمی‌یابند. پس مسلماً برای بقای جمع بهتر است که این خشونت قابل انفجار، به نحوی از کلبه‌ها و روستاهای محلی اجتماع آنها دور شود و متوجه غریبه‌ها و بیگانگان گردد. پس اتحاد جمعی با رخداد شورش‌های فردی و ابراز خشونت‌ها مورد تهدید قرار می‌گیرد و در نتیجه خوی حیوانی و کلافه شده انسان راهی برای خروج می‌یابد. از اینها گذشته، باید به خاطر داشته باشیم که روستایی بی‌سواد و یا مرد ساکن قبیله، در مسیر یافتن سرگرمی‌ها، به استثنای اتکا به قهرمانان افسانه‌ای و اسطوره‌ای خویش که امیدش به رقابت و هم‌چشمی با آنهاست، مستمسک و نقطه اتکای دیگری ندارد. حتی اکثر افغانه، که سابقه تعلیم و تربیت غربی دارند، به شناسایی سنت‌های جنگی قبیله‌ای اجتماع افغانی تمایل بیشتری دارند.

در یک روستای پشتونی در پکتیا «باختر» به سال ۱۹۶۲، گروهی قبیله‌ای، برای دزدیدن درختان ناحیه تلاش می‌کردند (در این ناحیه از افغانستان درختان ارزش زیادی دارند) و در نتیجه آتش خصومتی که ده‌سال از خاموشی آن می‌گذشت، بار دیگر روشن شد. در پی این نزاع، در مدت یک هفته، ده تن از یکصد تن مردان بالغ روستا به قتل رسیدند. (مشاهدات نگارنده مقاله) غالباً گروه‌های افغانی خود را جنگجویانی جسور می‌دانند و فولکلور آنها نیز بازگو کننده این تمایل است. به هر حال هیچ گروهی همیشه برنده نیست. همسایه‌های همین گروه‌ها نیز اغلب داستان‌های مشابهی از یک جنگ قبیله‌ای مشهور بازگو می‌کنند که پایان تحریف شده‌ای نیز به همراه دارد و معمولاً داستان، به نفع خود آنها و گوینده داستان که همیشه هم برنده است، تمام می‌شود. در حقیقت هر گروه عملاً برنده است، در چنین مواقعی نبرد معمولاً با خونریزی و تلفات جانی و امحای اموال مشابهی در بین طرفین متخاصم به پایان می‌رسد. اغلب، جنگ‌های قبیله‌ای به عنوان نبردهای تن به تن و خصوصی تشریح می‌شوند که در طی آنها قهرمان افسانه‌ای وابسته به گروه، در طی جنگی تن به تن، طرف مقابل را شکست می‌دهد.

عملکرد مهم دیگری که روایتگر داستان داراست، جنبه نسب شناختی اوست. بسیاری از گویندگان و راویان این داستان‌ها می‌توانند تمامی سوابق تاریخی و شجره نامه مربوط به خان‌های مشهور آن گروه را از حفظ بگویند و ضمن آنکه این بازگویی سلسله مراتب ادامه می‌یابد، داستان‌های فولکلوریک نیز در تداخل با آن شنیده می‌شوند.

زندگی هر کدام از این قهرمانان برهه‌ای از تاریخ را متجلی می‌سازد و مظهر آن است. گروه‌های نژادی مختلف، اغلب افسانه‌های برجسته‌ای همراه با سوابق و روند روبه رشد دارند، بسیاری از داستان‌های آنان با یکدیگر تداخل دارند و اغلب به مکان‌های فراتر از مرزهای طبیعی افغانستان منتهی می‌شوند. گویندگان و یا ترک زبانان شمال افغانستان معمولاً صور گوناگونی از حماسه مغول، به نام جسر (Geser) دارند. اُزبک‌ها، یاد روزهای شکوه و عظمت خود را در چندین حماسه محفوظ داشته‌اند که طی آنها از داستان «گلّه، طلایی» سخن به میان می‌آید و صحبت از زندگی خان‌های آسیای مرکزی می‌شود و در آنها زندگی رهبرانی چون آلبامیش، کوبلانندی، ین تارژین، یدیچی (که حمله به مسکو را سامان داد) منعکس می‌گردد. حماسه قرقیزها با عنوان «ماناس» به نحو عظیمی فولکلور اسلامی بعد از خود را با توجه به تاکید بر مبحث پیچیده سواره نظام تحت تاثیر قرار داد.

## عشق و حسادت:

در جامعه‌ای که عشق رمانتیک محدود است و به کلی تهی نمی‌شود، اغلب وجود چنین پدیده‌ای در مقایسه با ازدواج‌های اجباری و تعیین شده خانوادگی در درجه دوم اهمیت قرار می‌گیرد و در نتیجه افسانه‌هایی از عشق و حسادت، که هر دو به عنوان پشتوانه‌ای مورد اطمینان در جامعه محسوب می‌شوند به نوعی روایت می‌گردند. نقل چنین داستان‌هایی در واقع یادآوری به زنان و مردان است که اگر در چنان حال و هوایی باشند و از قراردادهای اجتماعی تخطی کنند باید به انتظار چه نوع مجازات‌هایی بنشینند. بهترین نوع ازدواج برای یک مرد آن است که دختر عمومی خود را به زنی بگیرد و یا با توجه به اینکه ازدواج با کدام یک از بستگان نزدیک از نظر شرعی امکان‌پذیر باشد به همان، اقدام کند. در مجموع تمایلات افاغنه و نوع ارتباط آنها با زن‌ها، از طریق داستان‌ها به خوبی مشهود می‌گردد.

برای نشان دادن این نوع تمایلات، به بیان یک داستان اکتفا می‌شود. طبیعتاً این داستان نیز دارای صور گوناگون است که در فولکلور یا فرهنگ عامه پدیده‌ای مصطلح و متداول است:

سه برادر بودند که کودکان آنها همگی در یک سال بدنیا آمده بودند. پسر محمد ایوب، «هادی»، فرزند محمد اکبر که او نیز پسر بود، ایسلام و دختر محمدسوفی «مرخالایی» نام داشت. محمد اکبر و محمدسوفی، کشاورزان متمولی بودند، اما محمد ایوب تمامی زمین‌های مزروعی خود را طی یک سیل که در مسیل «خاش رود» جاری شد از دست داد و در نتیجه برای دو برادرش کار می‌کرد. هادی و مرخالایی به تدریج بزرگ شدند و عاشق یکدیگر گشتند و اغلب قرار ملاقات‌های خود را نیز در زیر درختان نزدیک کوه دزدان می‌گذاشتند. عشق آن دو به یکدیگر به پاکی جوانی شان بود. یک روز هادی از پدرش خواست که با برادرش برای خواستگاری مرخالایی وارد صحبت شود. پدرش با صبوری سعی کرد پسر را از این تصمیم باز دارد، اما موفق نشد. از این رو، با وجود اینکه می‌دانست این کار به نتیجه نمی‌رسد و مرخالایی قبلاً برای پسر عمومی پولدارش ایسلام نامزد شده است، تقاضای پسرش را پذیرفت. وقتی دو دل‌داده بعد از پخش اخبار غم‌انگیز با یکدیگر ملاقات کردند، هادی تصمیم خود را مبنی بر ترک وطن و رفتن به هندوستان و جستجوی ثروت و زندگی، با مرخالایی در میان گذاشت و افزود: من ثروتمند باز خواهم گشت تا با یکدیگر عروسی کنیم. متعاقب این گفته در حالی که چشم‌های اشکبار مرخالایی به او دوخته شده بود، در تاریکی از نظرها ناپدید شد.

سال‌ها گذشت روزی خبر دادند که کاروانی متعلق به شخصی ثروتمند در حال آمدن از هندوستان است. سردسته این کاروان کسی بجز هادی نبود که به خواست خداوند هم پولدار و هم



صاحب جمال شده بود. کاروان در نزدیکی همان درختان بار بر زمین افکند و هادی که مانند یک دستفروش و دوره گرد تغییر قیافه داده بود، به داخل روستا رفت و سراغ مرخالایی را گرفت. مردم روستا به او گفتند: او سلامت و خوشبخت است و همسر ایسلام شده و سه فرزند به نام‌های ایوب، اکبر و هادی دارد؛ چه خداوند، نسبت به او مهربان بوده و دوستش می‌داشته است. هادی گفت: محمد ایوب چه شده است؟

یکی از اهالی گفت: چندسال قبل مرد. او بر اثر اینکه پسرش هادی قلب او را شکسته و بدون اینکه به پدر خبر دهد او را ترک کرده بود، دق مرگ شد. هادی افسرده و مغموم به محل اتراق کاروان بازگشت. کاروان به آهستگی راهش را به سوی هندوستان در پیش گرفت و هادی در حالی که قلبش مالامال از غم و اندوه بود، به همراه کاروان خود، به هندوستان عزیمت کرد.

این قصه همان‌طور که مشاهده می‌شود دارای تم‌های مکرر و یکنواخت زیادی است که در فولکلور افغان نظیر آنها بازهم یافت می‌شود؛ از جمله: عشق رمانتیک ناکام مانده، احترام به سن و سال، پارسایی و تقوای فرزند، قبول پدرسالاری، شادمانی ناشی از داشتن فرزند و تاکید بر این نکته که ثروت و خوشبختی تنها به اذن خداوند نصیب انسان‌ها می‌شود. اما داستان‌های عاشقانه بسیاری نیز در زبان پشتو متداول است، قهرمان داستان، عاشقی فداکار و از خودگذشته است که در نهایت خودش را قربانی می‌کند و قهرمان زن داستان هم که معشوقه اوست، به نوبه خود، همین کار را انجام می‌دهد، آنها عملاً به خاطر یکدیگر جان می‌بازند. اکثر این داستان‌ها، یادآور حالات گوناگونی از قصه رومئوژولیت هستند که در میان آن داستان‌ها عناوین زیر چشمگیرترند:

- ۱- آدم و دورخانی
- ۲- فاتح خان و رابعه
- ۳- مؤمن خان و شیرین
- ۴- شانندی خان و بیبو
- ۵- توردالایی و شاهی
- ۶- سیف‌الملوک و بدری جمال
- ۷- شریج خان و مابایی
- ۸- فرهاد و شیرین
- ۹- یوسف و زلیخا

یکی دیگر از داستان‌های بسیار متداول به سبک رومئوژولیت در ایران «لیلی و مجنون» است که شرح این دلدادگی توسط شاعران بسیاری، هم در شکل فولکلور دهان به دهان گشته و هم به شکل ادبیات داستانی و مکتوب سروده شده و انتشار یافته است.

در میان شاعران ایرانی که داستان لیلی و مجنون را به نظم درآورده‌اند، به نام نظامی گنجوی از شعرای قرن دوازدهم میلادی و جامی متعلق به قرن پانزدهم میلادی می‌توان اشاره کرد.

داستان لیلی و مجنون، اساساً داستانی عربی و باستانی است. موضوع این داستان، عشق شاعری به نام قیس این عامر یا مجنون (شخص دیوانه از عشق) است؛ زیرا عشق و علاقه‌مندی بی‌شائبه او به لیلای زیبا، دختر رئیس قبیله بزرگ آن دوران او را به جنون کشانده است. لیلای هم که علی‌رغم میل باطنی‌اش مجبور به ازدواج با شخص دیگری شده است، با مرگ روبه‌رو می‌شود. مجنون در حالی که سنگ قبر لیلی را در آغوش گرفته و دلشکسته است، به دنبال لیلی مرگ را در آغوش می‌گیرد.

### تقوا و پاکدامنی (اخلاقیات)

این گونه داستان‌ها، ارزش‌های اجتماعی را در هر دو جنبه مثبت (کسی که کاری را انجام می‌دهد و پاداش می‌گیرد) و جنبه منفی (کسی که کاری را نباید بکند ولی انجام می‌دهد و مجازات می‌شود) یا صراحت بیان می‌کنند. اگر چه داستان‌های فولکلوریک در هر پنج دسته‌بندی موجود به طریقی بر نوع شخصیت ایده‌آلی افغانه (شاعر مبارز) تأکید می‌کنند، ولی موضوعات مربوط به تقوا و پاکدامنی دائماً یادآور داستان اسب سوار قهرمان است.

باورهای ریشه‌ای مشترک که مشخصه افغان‌ها از سایر ملت‌هاست را می‌توان به شرح زیر طبقه‌بندی کرد: سوءظن افغانه نسبت به خارجی‌ان که در حال حاضر با میهمان‌نوازی سنتی آنها تعدیل شده است؛ آنها باور و اعتقاد دینی دارند، ولی به ندرت کسی یا چیزی را می‌پرستند، آنها را امتحان کند؛ خشونت و قساوت آنها با توجه به عشق و زیبایی تعدیل می‌شود، هنگام کار بسیار فعال هستند اما به سهولت هم ممکن است به تنبلی و سستی روی آورند. حرص و طمع آنها با کنجکاوی عجولانه‌ای آمیخته است؛ در داخل منازل کوهستانی خود هماهنگ هستند ولی به محض شهرنشین شدن به سرعت خود را با ایده‌ها و تکنیک‌های جدید وفق می‌دهند، عشقی نابهنجار نسبت به آزادی‌های فردی دارند که با توجه به روش سیاسی آنها در اداره کشور و یا حکومت اشراف که بیشتر معطوف به قدرت خان‌های محلی است در نهایت به نرمی گراییده است؛ کیفیت پیچیده‌تری مردان در این جامعه، به طور تلویحی، به شناسایی حقوق زنان می‌پردازد و دربارهٔ عشق آنها به ایزوله بودن و در تنهایی زیستن، با توجه به کنجکاوی آنها در خصوص دنیای خارج،

بیش از حد اغراق شده است. به هر حال ایدآل‌هایی که در فولکلور یافت می‌شود، روی موضوعات کلیدی که در «پشتون والی» و سایر کدها یا رمز و رازهای تپه‌ها بیان می‌گردد، متمرکز شده است. موضوعات اصلی چیزی‌هایی مانند: میزبان خوش برخورد بودن، به راه انداختن میهمانی‌های اسراف‌گونه یا مهربان بودن نسبت به میهمانان (میهمان‌نوازی)، پناهندگی دادن و پذیرش اجباری مواردی مانند آتش بس موقت، انتقام خونی، شمشیر به معنای شجاعت، مردانگی و جوانمردی، استقامت به معنای دفاع از مال و شرف، ناموس به معنای دفاع از شرف زنان و... برای مثال: جملات و کلمات قصاری که در زیر می‌آید، قسمت اعظم همان رمزها و یا صورت‌های پذیرفته شده‌ای هستند که از منطقه پشتون والی جمع‌آوری شده‌اند:

- جنگیدن برای دفاع تا پای جان هر مایملکی که به هر عنوان به دست من سپرده شده است.
- مهربان و میهمان نواز بودن و آمادگی برای تامین سلامتی شخصی و اموال میهمانان.
- خودداری از کشتن زن، هندو، کشیش و یا پسر بچه‌ای که هنوز به سن بلوغ نرسیده است.
- بخشیدن خلاف با توهین در صورت مداخله یک زن در قضیه، در حالی که از تبار توهین کننده باشد و یا دخالت سید یا ملا (در صورت وقوع قتل، استثناء در این بند پیش می‌آید و آن این است که تنها خون و یا تاوان خون می‌تواند این جرم را پاک کند)
- عقوبت دادن تمام زناکاران با کشتن آنان
- خودداری از کشتن مردی که داخل مسجد یا اماکن مقدسه دیگر شده است (تا وقتی که در محیط امن آن قرار دارد)، همچنین خودداری از دادن  $\frac{1}{4}$  از غنایم به سربازی که در جنگ است.

این رمزی سخت است؛ رمزی سخت برای مردان سخت‌کوش که بنا بر ضرورت، زندگی سختی را می‌گذرانند. در مغز فرد افغان شرف و میهمان‌نوازی با دشمنی و از کمینگاه حمله کردن یکسان است. ارزش‌های مربوط به مذهب مسلمانان و پشتون‌ها، که با توجه به عرف و عادات محلی جرح و تعدیل شده است، در درجات متفاوتی بر تمامی گروه‌های نژادی افغان نفوذ کرده است.

شاعر مبارز که در جنگ شجاع است، همین خصوصیات را با صراحت بیان می‌کند. او قادر است روی هر موضوعی و به مناسبت آن صحبت کند و با بیدار ساختن ذهن دوران‌دیش شاعرانه

خویش، موارد و نکات ویژه را با ایهام بیان نماید. مردان اندکی می‌توانند شرایط لازم و ایده‌آل را برای رسیدن به مقام شعرای جنگجو یا جنگجویان شاعر مهیا سازند. به هر حال وقتی این کار را بکنند، آن وقت به قهرمانان عصر خود بدل خواهند شد، همان طور که «خوشحال خان ختک» به این مقام رسید. جامعه بدوی و روستایی افغانی برای مخالفت و اظهار نارضایتی، فضای کوچکی در اختیار دارد. داستان‌های فولکلوریک بر این موضوع تاکید می‌گذارند. برخی از داستان‌ها بیان‌کننده آن است که وقتی یک شخص ترسو به منزل و به میان قبیله خودی باز می‌گردد، چه اتفاقی خواهد افتاد. مادرش او را عاق و طرد می‌کند و معمولاً همیشه همان مادر است که به نفی شخص ترسو می‌پردازد که این هم تأکیدی است بر اهمیت وجودی مادر در این جامعه، ترسوایی که به دلیل فرار از جنگ کشته شده باشد، در آیین مسلمانان قابل دفن شدن نیست. او به شکل روح در می‌آید و از راهیابی به بهشت باز خواهد ماند.

این داستان فولکلوریک بلوچی، نشانگر بسیاری از موضوعاتی است که در بسیاری از داستان‌های مربوط به تقوا و اخلاقیات آمده است:

«چادرها برپا شده بودند و زنان قبیله مشغول آماده‌سازی غذای عصرانه و شام بودند. به مجرد آنکه غروب فرا رسید، سواری نیز همزمان از صحرا خارج شد. او یکسره تا چادرخان اسب راند و سپس خود را از اسبش به زیر افکند و به پاهای خان انداخت و از او حمایت و مساعدت خواست: مدعی شد که عده‌ای او را تعقیب کرده‌اند، عده‌ای سواره که خانواده او با آنها عداوت خونی داشته‌اند. خان پیرو کارآزموده که گذشت روزگار او را پخته و با تجربه کرده بود و به همان خلوص و پاکی ریش‌های سفیدش بود، به شخص عارض پناهندگی داد. آن مرد را به چادر مخصوص میهمانان هدایت کردند و در آنجا از او پذیرایی شد. آنگاه به او تکلیف شد که خود را برای شام آماده کند. جوانترین فرزند خان به نزد پدر آمد و نعره زد و گفت: پناه بر خدا پدر! آن مرد «بدشاه گل» است، که در فاصله‌ای کمتر از دو ماه پیش، برادر من، یا بهتر بگویم پسر ترا به قتل رساند! مگر فراموش کرده‌ای!

پدر گفت: بله فرزندم ولی او اکنون در چادر ما میهمان است و از ما پناه داده و پذیرایش شده‌ایم. به خاطر داشته باش فرزندم، حتی اگر صدسال هم طول بکشد، انتقام مرگ برادر تو و پسر من بالاخره گرفته خواهد شد!

پسر نوجوان با چهره‌ای برافروخته چادر پدر را ترک کرد و ضمن ترک محل، خنجر برادرش را از مکان مخصوصی که به افتخار آن برادر در نظر گرفته شده بود، برداشت و از زیر چادر میهمان به داخل خزید و خنجر را تا دسته در سینه او جای داد (درست همان گونه که دو ماه قبل از این تاریخ، میهمان او بر سینه برادرش جای داده بود).

فردای آن روز، در میان فریادها و زاری‌های افراد قبیله، جسد میهمان کشف شد. خان پیر در حالی که لباس‌های تن خویش را پاره پاره می‌کرد و عمامه‌اش را به این سو و آن سو می‌انداخت، با ناله گفت: چه کسی ممکن است این کار را انجام داده باشد؟ چه کسی ممکن است شرافت قبیله‌ای ما را لکه‌دار کرده باشد؟ ایلات بلوچ برای همیشه ما را به خاطر این هتک حرمت لعن و نفرین خواهند کرد. فرزند نوجوان، خود را به پای پدر افکند و تقاضای بخشش نمود و اظهار داشت، در آن لحظه چنان دچار خشم بوده که دیگر اهمیتی به شرافت قبیله‌ای نداده است.

خان پیر خنجری را که میهمان به وسیله آن کشته شده بود، برداشت و در قلب فرزند خویش فرو کرد. قبایل بلوچ هنوز هم داستان کشته شدن میهمان در چادر خان و متعاقب آن کشته شدن فرزند به وسیله پدر را با افتخار برای ید دیگر توضیح می‌دهند.

والدین افغان اغلب فرزندان خود را با گفتن داستان‌هایی درباره «جن»، «پریان» و «غول‌ها» به ترسیدن و اطاعت و اقدام وادار می‌کنند. «لولوها» آنهایی هستند که می‌توانند بچه‌ها را به سر عقل آورند. در ایالت نورستان، کودکان از سنین نوجوانی داستان آدم برفی زشت و منفوری را می‌شنوند و برخی از بزرگترها نیز اظهار می‌دارند که به وسیله این حیوان مورد حمله قرار گرفته‌اند.

کلیله و دمنه، گونه فارسی داستان‌هایی درباره حیوانات است (مشابه با افسانه‌های ایزوپ) که از مدت‌ها قبل در مدارس افغانستان برای آموزش ارزش‌های اخلاقی و معنوی به کودکان آموخته شده‌اند. ساکنان روستاها و بدوی‌ها، مطالب به مراتب بیشتری از این قبیل را در سنت داستان‌های دهان به دهان خود دارند.

#### لطیفه‌ها:

این دسته از موضوعات فولکلوریک در ردیف همان داستان‌های به اصطلاح «شیر اطمینان» هستند که توسط برخی از افراد و با اهداف خاصی، به برخی بنیادها حمله می‌کنند و اغلب هم با اشعار دو مصراع همراهی می‌کنند. بسیاری از این گونه وقایع را تنها می‌توان داستان‌های مستهجن به حساب آورد. کشاورزان و گله‌داران بدوی که بسیار نزدیک به طبیعت زندگی می‌کنند، برای بیان تصاویر شاعرانه‌ای که در مشاهدات روزمره خود دارند، دارای استعدادی خاص و خلاقه هستند که در حالت عادی از دید بینندگان معمولی، مخفی می‌ماند.

لطیفه‌های روزمره سیاسی همچنین به عنوان روزنه‌هایی برای افغان‌های باسواد محسوب می‌شود که با توجه به روند روبه‌رشد این مملکت - اگر چه بسیار به کندی انجام می‌گیرد - در جهت دستیابی به یک سیستم حکومتی دموکراتیک لازم است.

یک شخصیت آشنا در دنیای اسلام برای لطیفه‌گویی و مزاح شخص ملانصرالدین است. او گاه در نقش یک منتقد کاردان که تمامی مخالفانش را گول می‌زند ظاهر می‌شود و گاه در تارِ دسیسه و توطئه‌ای که خود تنیده است، گرفتار می‌شود. در مواقعی دیگر، ملانصرالدین [زیرکانه] به ایده‌ها و جوامع مسلمان حمله می‌کند و هدف او، اشاره به نکات ویژه‌ای است.

داستان‌های ذیل در رابطه با کار ملانصرالدین، می‌تواند این نوع قصه‌ها را به خوبی تصویر کند: «ملانصرالدین شنید که در شهر نزدیک محل اقامت او قرار است. یک میهمانی برگزار شود و همه مردم به آن میهمانی دعوت شوند. او نیز خودش را در اسرع وقت به محل رساند. وقتی که صاحب خانه او را با آن لباس‌های مندرس دید، او را در دورترین نقطه از مجلس، دور از میزی که آدم‌های متشخص گرد آن جمع شده بودند، سرپا منتظر نگه داشت.

ملانصرالدین دید که حداقل یک ساعت طول خواهد کشید که پیشخدمت‌ها به جایی که او ایستاده است، برسند. بنابراین بلند شد و به سمت منزل خویش رفت. لباس بسیار فاخری، شامل عبای ابریشمی و عمامه به سروتن کرد و به مجلس میهمانی بازگشت. به محض آنکه ملازمان امیر این ناشناس را در این لباس باشکوه دیدند، شروع به نواختن طبل کردند و شیپور زدند، مثل آنکه دیدار کننده‌ای بسیار متشخص وارد صحنه شده است.

پرده‌دار و ناظر از قصر خویش بیرون آمد و ملانصرالدین پرطمطراق را به نزدیکترین صندلی در کنار امیر هدایت کرد. بلافاصله ظرفی پر از غذاهای رنگین در مقابل او قرار دادند و ملانصرالدین هم بدون درنگ شروع کرد به ریختن مقداری از آن غذا روی عمامه و دستار خویش! امیر با تعجب گفت: عالی جناب من نسبت به عادت غذاخوردن شما کنجاو شده‌ام. برای من کارهای شما تازه و عجیب است. ملانصرالدین در جواب گفت: چیز مهمی نیست. این لباس بود که مرا به اینجا آورد و باعث شد که غذا در اختیارم قرار گیرد. مطمئناً باید او هم سهمی از این غذا ببرد».

«یک شب سه دزد از قبیله «اوتخل» به یک دستفروش دوره گرد که با خرش راه می‌رفت، رسیدند. بعد از سلام و احوالپرسی دو تن از دزدان در دو طرف دستفروش قرار گرفته و شروع به تعریف داستان‌های بامزه کردند، در حالی که دزد سوم عقب‌تر از آنها راه می‌رفت و با چوبی تیز به خر ضربه می‌زد تا با قدم‌های آهسته و پیوسته به راهش ادامه دهد. دو دزد طرفین به آرامی پالان خر را که دستفروش هم روی آن سوار بود، بلند کردند. و در همان حال دزد سوم به تدریج خر را از زیر پای دستفروش در حالی که کالای زیادی که بازار پسند بود. روی بار خر قرار داشت به کناری کشید. عاقبت دستفروش به خواب رفت و دزدان «اوتخل» او را به روی زمین گذاشتند و خود به دزد سوم که خر را با بارش برده بود، پیوستند».